

رفیق انجنیر "همت" عزیز سلام ها و تمنیات نیک مرا قبول فرمایید.
آمیدوارم صحتمند و شادکام باشید، با تمام خانواده و دوستان! این مطلب را که به پاسخ نقلا های بیهوده
برخی از حلقه ها برای جلوگیری از یک جا شدن خانواده بزرگ حزبی ها نوشته بودم، خدمت شما
رفیق گرامی نیز تقدیم می کنم. ولی در صورتی که با اصول نشراتی و موضعگیری های سیاسی شما در
تضاد باشد، البته از عدم نشر آن مکرر نخواهم شد. ارادتند شما: نبی عظیمی

Thu, March 4, 2010 18:46

آتش به جان شمع فتد

از روزی که خبر امضای طرز العمل ادغام تشکیلاتی دو حزب برادر و همسو یعنی نهضت فراگیر
دموکراسی و ترقی و حزب متحد ملی افغانستان از طریق سایت های وزین پیام نهضت، مشعل، وطن و
اخبار افغانستان به نشر رسید، آتش به جان کسانی افتاد که بارها و بارها با نوشتن دیدگاه های تنگ نظرانه و
حسودانه به طرز نمایانی نه تنها به تخریب این عملیه کوشش می کردند و با تمسخر به آن می نگریستند، بل
در عین زمان خویشتن را مانند همان شمع می پنداشتند که آتش به جانش افتاد، سوخت، آب شد و سرانجام
نابود گردید. زیرا اینان به خوبی می دانستند که با وصل شدن این دو حزب بزرگ سیاسی چپ، نه تنها بیشتر
از پیش تجرید می شوند بل دیگر هرگز نخواهند توانست با گفته ها و نیشته های حقیر و سرتا پا دروغین و
سند سازی های بی ارزش شان، نهاد های به ظاهر فرهنگی ولی در واقعیت استخبارات جهنمی کشورهای
را که وجوه مالی این نشریه ها، رسانه ها و سند سازی های بی اساس و پاره سرایی های سخیف را منقلب
شده اند، بیشتر از این فریب دهند.

اتفاقاً یکی از این عالیجنابان را که سال ها پیش با من دوست و از جمله هواخواهان کتاب "اردو و سیاست
در سه دهه اخیر" بود می شناسم. همو را که هر نغمه و فاق را می شنود انگار آتش به جانش می افتد و با
هزار و یک اما و اگر و ایراد کوشش می کند تا به تخریب عملیه اتحاد و وصال سازمان های جدا شده از
بدنه حزب دموکراتیک خلق افغانستان بپردازد. بلی همین جنابی را که سال ها می شود به جز خودش و سایه
هایش با نام های مستعار مثلاً ع. حیدری * از جمهوری چک، شفیع آرام از آسترالیا، ن. قیوم زی، و . . .
صفحه سیاه می کرد و اتهام پشت اتهام به آدرس خلاق می بست و نامش را مجله می گذاشت و به مقامات
کشور میزبان به مثابه یک کار فرهنگی پیشکش می کرد و صرله می خواست، می شناسم. وانگهی حالا چه
من بگویم یا نگویم اکنون او از اثر این اعمال ناخجسته و نا به هنجارش مانند کفر ابلیس مشهور شده و گفته
می شود که نه تنها به شدت منزوی گردیده بل به باده نوشی های شبانه اش بیشتر پیش افزوده است تا به
گفته شاعر: "در پناه باده باید رنج دوران را از خاطر برد" جامه عمل بپوشاند. به ویژه رنجی را که از
وصلت دوباره دو حزب همسو می کشد و اندوه بزرگی را که از گرد همایی نماینده گان خانواده بزرگ
حزبی ها در هامبورگ متحمل می گردد.

اما به کسان انگشت شماری که او را نمی شناسند باید گفت که شناختن یک انسان مطلب آشنا زیاد زمانگیر
نیست. این گونه آدم ها را هنگامی می توان شناخت که به اصطلاح خرشان از پل بگذرد و یا چوکی و مقام و
پول و منزلت را از دست داده باشی. در آن صورت است که دیگر ترا نمی شناسند، بر گذشته ها خط بطلان
می کشند و با خیره سری از گفتن ناروا و بستن اتهام بر تو دریغ نمی کنند. و اما همان طوری که کار هر
بوالهوسی نیست گذشتن از سر، آشنایی ها را پاس داشتن نیز بسیار دشوار است. مگر ببید صاحب دل نگفته
بود: به دل گفتم کدامین شیوه دشوار است در عالم؟ / نفس در خون تپید و گفت: پاس آشنایی ها/

و اما، واقعیت این است که من این جناب روشن را از نزدیک ندیده اما آرزو داشتم که روزی به زیارت گل رویش مشرف شده و از محضر نیکویش لذت ببرم؛ ولی مثل این که خداوند نخواست و این حسرت به دل من ماند تا روزی که سور اسرافیل بدمد و خلایق بار دیگر زنده گی از سر گیرند و با شتاب بدون به سوی دروازه های بهشت و من در آن بدو بدو، وی را از نشانی هایی که دوستان داده اند ببینم و او را باز شناسم. و اما درباره آشنایی غیابی من و او باید گفت که این دوستان همدل و هم نفس بودند که او را به من معرفی کردند و یادم نرود که بعد ها عکس او را نیز که در جایی چاپ شده بود دیده بودم و از روی ط- بَق رویش، حدس زده بودم که صاحبش از کدام قماش مردم می تواند بود؟ یا به گفته علامه دهخدا این آدم "چند مرده حلاج" می توانست باشد. آری، این آقای روشن را دوستانی که با وی در یک کشور مجبور به زنده گی کردن شده، به وی اعتماد کرده و خواسته بودند تا با چاپ نشریه پی کار فرهنگی را برای هموطنان شان انجام دهند به من معرفی کرده بودند. آن ها که بنیاد گزار و هیأت تحریر آن ماهنامه بودند، از صاحب این قلم ناتوان که در آن هنگام در کشور هالیند زنده گی می کرد نیز با اصرار فراوان می خواستند تا با نشریه "آزادی" که بسیار نوپا بود همکاری قلمی نماید که صد البته توانایی رد خواهش آن دوستان گرمابه و گلستان از من پوره نبود که نبود.

سطح سواد و سویه او را که خویشتن را هراز گاهی - بامورد و یا بی مورد- تاریخ دان نیز معرفی می کرد، از همان نخستین سرمقاله هایی که برای مجله می نوشت به آسانی دریافتم. او در یک مقال ده سطری ده بار اشتباه می کرد. مثلاً مبتدا را می نوشت و خبر را فراموش می کرد یا اصلاً مبتدا با خبر نمی خواند، یا تناقض اندیشه پی در متن به طور زنده پی برجسته گی می داشت و یا از لحاظ دستوری و شیوه نوشتاری نادرستی های مشهود و غیر قابل پذیرش در نوشته هایش دیده می شد. (به طور نمونه همین حالا که او خویشتن را یگانه ادب شناس و ژورنالیست و تاریخ دان و معتقد به تعالیم مارکس در تمام آفاق و انفس می پندارد، قادر نیست حتی عنوان یک نوشته را درست بنویسد، چه رسد به متن. مثلاً در تازه ترین نوشته هایش در تیترا درستی می نویسد: "کیها دروازه های شهر کابل را بر روی غارتگران باز کرد؟" حالا اگر این جمله را یک شاگرد دبستان هم بخواند، می بیند که ژورنالیست و فلم ساز شهیر ما تفاوت بین افعال جمع و مفرد را تا همین اکنون نیز نمی داند.) در همین مورد رهنورد زریاب در یکی از نامه هایش که از مون پلیه فرانسه برایم فرستاده بود چنین نوشت:

یک انتقاد دیگر هم می کنم و دریچه را می بندم: "آزادی" در هر ماه یک بار چاپ می شود. اگر هر ماه را سی روز به شمار آوریم، می شود شصت روز. این شماره اخیر ۴۲ صفحه دارد. یعنی برای هر روز ۰،۷ صفحه (کمی بیشتر از نیم صفحه) می رسد، با این هم غلط های آن فراوان و در مواردی سخت دلازار هستند. به گونه مثال بنده می نویسم: "السلام علیکم" و آزادی چاپ می کند: "اسلام علیکم" (بنده گفته ام: سلامتی بر شما) و آزادی از زبان من می گوید: "اسلام بر شما" بنده بر کسی که اسلام عرضه نکرده ام. پس خواننده چیز فهم این سخن را حق دارد دال بر بیسوادی نویسنده (که این بنده خداوند باشد) بداند. می بینید که برخی از این غلط ها سخت دلازار هستند؟ "و در نامه ماه ثور ۸۲ وی چنین می خوانیم: "این آقای نجیب روشن چیز های ژاژ و یاوه پی نوشته است. انتظار دارید که به او چه جوابی بدهم؟ جواب دادن با این خز عبلات و ترهات را هیچ عقل سلیمی لازم نمی بیند."

اما این تنها آقای رهنورد نبود که در مورد نادرستی های املائی و انشایی که گرداننده ماهنامه آزادی به صورت پیوسته مرتکب می شد، برایم تذکر می داد. فرهنگیان دیگری هم بودند که می نوشتند و از من می خواستند تا با آقای نجیب روشن در باره آن رفع آن کاستی ها و اشتباهات مکرر کمک کنم.

خوب دیگر، پس از آن که روزی با اولین تذکر دوستانه من درباره نادرستی های یکی از نوشته هایش مواجه شد، بسیاری از نوشته هایش را پیش از نشر برای من فاکس می کرد- زیرا در آن هنگام من به کمپیوتر دسترسی نداشتم- من آن نوشته ها را می خواندم، اشتباهات را اصلاح می کردم و دوباره برایش فاکس می نمودم. باید گفت که (این دستنویس ها تا همین اکنون در میان کاغذ های من در هالیند موجود اند.)

در آن هنگام مجله همکاران محدودی داشت و به همین سبب تیراژ آن اندک بود و این سبب شده بود که گاهی دو سه مطلب بنویسم و برایش بفرستم و دوستان و رفقای دیگر را نیز تشویق کنم که به آن مجله آشنا شده و اشتراک کنند. آرام آرام کار مجله بالا گرفت و در حلقه های رفقای حزبی ما در کشورهای اروپایی راه پیدا کرد. از سوی دیگر من خود که مانند دیگران برای به دست آوردن مجله مذکور وجه اشتراک می پرداختم همان نسخه بی را که برایم می رسید به مصرف خودم برای دوستان فرهنگی که در پشاور داشتم می فرستادم و آن دوستان ماهنامه مذکور را در کتابخانه مرکز کلتوری افغان ها در پشاور قرار می دادند، تا قابل دسترسی برای تمام مهاجرین باشد. من از فرهنگیان مقیم آن جا مثلاً از حسین فخری داستان نویس معروف کشور، رزاق مامون، خالد نویسا در پشاور و از دوستم شاعر توانا و نویسنده فرهیخته انجنیر خلیل الله رووفی که در کسل آلمان زنده گی می کرد، خواستم تا با ماهنامه همکاری قلمی نمایند، حتا از رهنورد زریاب که در مون پلیه فرانسه زنده گی می کرد تقاضای همکاری کردم که در پاسخ نوشت: "بنده جریده آزادی را تا کنون هیچ ندیده ام و از چند و چون آن نیز آگاهی ندارم" و پس از آن که "آزادی" را برایش فرستادم، در نامه ماه عقب خویشتن می نویسد: "نامه تان را گرفتم و دو شماره "آزادی" را نیز. شاکرم و ممنون" که پس از آن مطالب جالبی برای نشر در آزادی فرستادم مثلاً: نوشته بی در مورد شخصیت و جایگاه محمود طرزی و یادکردی از دوکتور امیر حسین آریانپور که در آن هنگام به تازه گی درگذشته بود.

. بر علاوه نوشته های سیاسی، معرفی کتاب های تازه، نقد و تقریظ ادبیات داستانی را به عهده گرفتم و از خواهر عزیزم محبوبه جان ذهن که قلم توانایی دارند و ذهن با وقادی خواهش کردم تا همکاری نمایند که نمودند تا سرانجام آن نشریه به یک نشریه خواندنی و خواستنی تبدیل شد. به زودی دوستان و رفقای دیگری مانند رفقا عبدالواحد فیضی، غفار عریف، مصطفی روزبه، سلیم سلیمی، نصیر سهام، وکیل کوچی، محبوب شاه اعظمی، یاسین بیدار و . . . به جمع همکاران مجله اضافه شده و سبب شدند تا هم جایگاه مجله به مثابه یک نشریه مترقی در میان نشرات برون مرزی بالا و بالا تر برود و هم تیراژ مجله به آن اندازه بی گردد که تکافوی مصارف نشر و چاپ مجله و پست کردن آن را به مشترکین بنماید.

اما پس از مدتی همین که از برکت همکاری بی دریغ رفقا و دوستان کار و بار نامبرده بالا گرفت، بنای ناسازگاری با رفقای را پیشه کرد که در حقیقت بنیاد گزار این نشریه محسوب می شدند. البته وی دلیل قابل قبولی نداشت ولی بهانه تراشی ها و خرده گیری هایش کم نبودند و همین امر سبب شد تا رفقا دستگیر صادقی، آصف الم و دستگیر رضایی که هیئت تحریر نشریه را تشکیل می دادند یکی پی دیگری استعفا داده و همکاری قلمی شان را نیز با وی قطع کنند که این به معنای سقوط و زوال آن نشریه می توانست باشد. البته من هم در چهارراهی تردید قرار داشتم چون دیگر می دانستم که این شخص در برابر درخشش پول حاضر است همه چیزحتا نزدیک ترین بسته گان و دوستانش را فدا کند، فقط حیفم می آمد که پس از آن همه کار و تلاش، یگانه نشریه بی که در آن مقطع مورد باور رفقا قرار گرفته بود از نشر بازماند.

همان طوری که دوستان در مورد خستت طبع وی برایم گفته و متذکر شده بودند که او برای به دست آوردن پول از بسا ارزش های زنده گی اجتماعی و حتا شخصی خویشتن می گذرد، روزی نامبرده برایم شکوه کنان گفت که بعد از این نمی تواند مجله را به صورت ماهنامه به نشر برساند، زیرا مصارف چاپ و خرید پاکت و پست کردن آن به آدرس مشترکین بی اندازه زیاد است. بنابر این تصمیم گرفته است تا مجله به صورت فصلنامه چاپ و نشر شود و این در حالی بود که نامبرده پول اشتراک ماهوار یک سال مجله را حتا از من و همکاران دایمی نشریه - بنا بر عرف مطبوعاتی از نویسنده بی که همکار دایمی یک نشریه باشد نه تنها حق الاشتراک گرفته نمی شود، بل برای هر مضمونی که از وی نشر می شود حق الزحمه پرداخته می شود- نیز اخذ کرده بود.

خوب دیگر، سر انجام آن ماهنامه، فصلنامه شد و از خواننده گان و همکاران دایمی نشریه کاسته؛ ولی حس خود خواهی و بزرگ بینی در وجود جناب روشن، آرام آرام بیدار و برجسته. در همین روزان و شبان بود که برای ارضای حس خود خواهی های بیمار گونه و برای درمان عقده های سرکوفته دوران کودکی و نو

باوه گیش شروع کرد به بی حرمتی و بدگویی پیش کسوتان حزب مان به وسیله افزارهایی که خود ممثل اندیشه های پارادوکسی متضاد و حقیر بیماری لا علاج خود بزرگ بینی بودند و می خواستند بدین وسیله به نردبان شهرت و محبوبیتی بالا شوند که هرگز شایسته گی آن را نداشتند.

وایضاً درست در همین هنگام بود که جمعی از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب وطن) گرد هم آمده - بدون آن که با گذشته خویش برای یک لحظه بی هم بریده باشند- با نقد سازنده و برجسته ساختن اشتباهات گذشته و با توجه به استیلای روز افزون گلوبالیزم در مناسبات انسان ها مطابق شرایط و اوضاع نوین در کشور برای ایجاد یک سازمان سیاسی نوین طرح ها و تفکری را پیشنهاد و نهادی را اساس گذاشتند که در ابتدا به نام نهضت میهنی و بعد با مدغم شدن به یکی از نهاد های پیشتاز چپ درون مرزی کشور به نام نهضت فراگیر دموکراسی و ترقی افغانستان مسمی گردید. گفتنی است که این اقدامات با حسن نیت و به آرزوی خدمت به مردم افغانستان صورت گرفته بود. یعنی در واقع به آرزوهای دیرین رهبر فقید حزب مان زنده یاد ببرک کارمل و مبارزان شهید و از دست رفته بی که رویای "تولد دیگر" را در یک سازمان انقلابی چپ و خدمتگزار به مردم تا آخرین لمحء حیات در سر می پروراندند مطابق شرایط نوین و ایجابات جامعه پاسخ و جامه عمل می پوشانیدند. اما چون طرح ها و اندیشه های این تولدی دیگر از فهم و درک برخی ها بالا بود و از سوی دیگر برخی از این کادرهای سرسفید مغزوری که تا همین اکنون نیز ظاهراً وحدت وحدت گفته و به این جا و آن جا - پیام و پیغام می فرستند ولی در واقع با موضعگیری های یک جانبه شان پروسه وحدت را ضربه می زنند، در این کارزار نامیمون سهم گردیدند. این عناصر نفوذی در حزب ما نه تنها از حالا بل از گذشته های دور نیز که به صورت دستوری ضربه زدن به هر تشکل سازمانی چپ را در محراق تبلیغات زهرآگین خود قرار داده و با اهداف نزدیک و دور کارگزاران شان مطابق می دانستند، از همان نخستین روز برضد نهضت فراگیر دموکراسی و ترقی افغانستان جبهه گیری های کین توزانه را آغاز کردند، و پس از آن بود که نشریه آقای روشن تخته مشقی شد برای مخالفت آن عده از دوستانی دیگری که تصور می کردند با این دگرگونی و نوزایی که مولود زمان و شرایط نوین بود، به آرمان های حزب دموکراتیک خلق افغانستان جفا شده است.

برگردیم:

اما این آقای نجیب روشن هم عجب شخصیت چند گانه و پر از تضادی دارد. مثلاً می بینیم که در درازای چندین سال اندر باب صحنه گذاشتن بر محتویات و حقایقی که در کتاب "اردو و سیاست در سه دهه اخیر" آمده است، قلم فرسایی می کند و نه تنها آن کتاب را در نشریه اش معرفی بل به یکی از مدافعین آن کتاب چه با اسم حقیقی و چه با نام های مستعاری که در بالا ذکر شد، مبدل می گردد؛ اما همین که واقف می شود که نویسنده کتاب اردو و سیاست هم نه تنها عضو این سازمان نوین و از زمره کسانی است که افتخار بنیان گزاری این سازمان را دارند، ناگهان آتش به جانش می افتد و با توصل به افزارهای آزموده شده و استفاده از نام های مستعار به تخریب نویسنده و گوشه و کنایه زدن و سرانجام نفی محتویات کتاب و تهیه فلم و کلیپ و نشر آن می پردازد. حالا پرسش این است که اگر محتویات آن کتاب تا ایجاد سازمان مردمی نهضت فراگیر مورد تأیید وی بوده است، پس چه اتفاقی افتاد که ناگهان آن کتاب ارزش و اهمیتش را به نزد عالیجناب ما از دست داد؟ آیا وی بارها آن کتاب را خوانده و درباره حوادث روزهای اخیر حاکمیت در صفحات اخیر کتاب نظر نینداخته بود که حالا کلیپ ویدیویی تهیه می کند تا نویسنده اردو و سیاست را به زعم خودش شرمسار سازد؟ یا مثلاً هنگامی که زنده یاد محمود بریالی به دنمارک سفر کرده بود و همین آقا را به خاطر نشر مجله آزادی در غیابش توصیف کرده بود، چگونه از وی به نیکویی یاد می کرد و بعد ها مگر همین آقا نبود که پس از مرگ آن زنده یاد آن مقاله سراپا توهین و تحقیر را در مورد وی نوشت؟

بدینترتیب هنگامی که به شدت نفرت وی از مسأله اتحاد و وفاق رفقای حزبی مان می اندیشم، به یاد مریضی می افتم که برخی از آدم ها دچار آن می شوند. این مریضی "میزانتروپ" نام دارد. یعنی آدمی که از انسان ها متنفر است، از نشستن با آن ها رنج می برد، از خندیدن شان متأثر می شود و از سخن گفتن و

آمیزش و لباس پوشیدن و خوردن و خسپیدن شان غمگین. مثلاً ببینید! در آخرین مطلبی که می نویسد: "چرا "جدا" شدیم که حالا "یکجا" می شویم" چگونه درجه خصومت و کین توزی خود را به امر یکپارچه گی و وحدت خانواده بزرگ حزبی ها که نماینده گان شان در هامبورگ گرد هم آمده بودند، نشان می دهد: چون وا نمی کنی گرهی خود گره مباش/ این میزانتروپ اگر در این اواخر از یکسو برای عدم تحقق مصالحه پی که داکتر نجیب الله شهید پیشنهاد کرده بود، اشک تصنعی می ریزد، از سوی دیگر بارها و بارها حتا در تازه ترین نوشته هایش این فرایند را به باد تمسخر می گیرد و به این باور نیست که مصالحه مجموعه رویداد هایی می تواند باشد که در نتیجه فرهنگ گفتن و گذشت، ناگزیر به یک تغییر مثبت می انجامد.

برگردیم به فلم سازی و کلیپ پردازی این میزانتروپ یعنی آقای روشن:

مدت ها می شد که من نه نشریه پی را که او به نشر می رسانید خوانده بودم و نه از سایت انترنتی و محتویات آن که به دستور کارگزارانش جهت نفاق و شقاق هرچه بیشتر میان اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب وطن) به راه انداخته بود، خبر داشتم تا این که چندی پیش یکی از دوستان برایم نوشت که این "چند مرده حلاج" چه دسته گلی به آب داده است. خلص این که کلیپ را دیدم و جیران ماندم که چگونه با آن طمطراق و دهل و کرنا نه تنها خودش آن کلیپ را به نمایش گذاشته است بل به آدمهای فرومایه پی که بدون شک دوستان تازه او هستند مانند حمید انوری و حسن امیری (حسن بچه) و مسکینیار و چند تا هرزه نویس انترنتی و اباطیل گوی مریض . . . نیز فرستاده است تا همزمان نشر کنند و باعث شرمساری! مثلاً من و رفقای گردند که ناموس وی و امثال او را پس از آن که خود شان در غارها پنهان شدند و زنان و فرزندان خود را رها کرده فرار را بر قرار ترجیح دادند، از تیغ تیز گلبدین جنایتکار و باند سیاف و دیگر جانپان و زانیان بالفطره نجات بخشیدند. کاش این عالیجنابان در آن روزهای دشوار که رئیس حزب و دولت در اثنای ترک شتابزده و نافرجام کشور، در نماینده گی سازمان ملل متحد مجبور به تحصن شده بود و وزرای قوای مسلح به شمول رئیس ارکان سرقوماندان اعلی نیز آستان بوس حکمتیار و ملا عزت و کی و کی، به گارنیزیون کابل می آمدند و در پهلوی من ناتوان می نشستند، به من مشوره می دادند، کمک می کردند، به جبهه می رفتند، خطوط مقدم جبهه را روحیه می بخشیدند، مهمات و مواد ممر و اعاشه تدارک می دیدند تا از فروپاشی حزب و دولت جلوگیری می شد. انتقاد کردن و انگشت ملامت گذاشتن به این و آن شخصیت کار "تیرآوران" جبون است که از کشته شدن هراسیده و کار تیرآوری را در عقب جبهه برگزیده اند نه کار "تیر اندازان" جسور که از کشته شدن هرگز نهراسیده و در صف مقدم نبرد ایستاده اند. ترسم از ترکان تیر انداز نیست / طعنه تیر آورانم می کشد.

اما آن چه در آن کلیپ آمده، کدام کشف تازه پی نیست. این ها حقایقی اند تاریخی که من خود با کمال امانت داری پیش از آن که این کلیپ ساخته شود، در همان نخستین روزهای پس از سقوط حاکمیت به صورت مفصل نوشته و ثبت تاریخ کرده بودم. نگاهی اگر به صص ۵۹۹-۶۰۲ کتاب اردو و سیاست (چاپ دوم) انداخته شود، جریان آمدن مرحوم احمدشاه مسعود به گارنیزیون کابل که در آن زمان وزیر دفاع دولت نوبنیاد جمهوری اسلامی افغانستان بود با تفصیل تذکر داده شده است:

" . . . احمد شاه مسعود بالآخره بعد از هفته پی به کابل داخل گردید. همراه با وی تعدادی از قوت های شورای نظار، قوت های فرقه ۷۰ مربوط به جنرال مومن، تعدادی از قوت های جنرال دوستم و کاروانی از تانکرهای تیل و مواد اعاشه به کابل رسیدند. این قوت ها در خیرخانه توقف کردند و مسعود با شتاب و عجله فراوانی در تاریک روشن شامگاهی خود را به گارنیزیون کابل رسانید. صداهای الله اکبر و نعره های تکبیر، صدای فیرهای کلاشینکوف ها، راکت ها و هارن های موترها از آمدن او خبر می دادند. دروازه اتاقم به شدت باز شد، چند نفر مسلح در اطراف اتاق جا به جا شدند و سپس او داخل گردید. . . در اتاق آصف دلاور، نورالحق علومی، سید اعظم سعید، فتاح (قوماندان هوایی و مدافعه هوایی) امیر محمد، داوود عزیزی، و دیگر نمیدانم کی ها بودند. او با همه دست داد و با همه احوالپرسی کرد. اتاق پر از ژورنالیست، عکاس، و محافظین بود. هرکس می خواست این چهره مشهور را ببیند و با وی سخن بزند. او در یکی از

چوکی ها نشست، دستان خود را بالا کرد، بسم الله الرحمن الرحيم گفت. دعا خواند، دعا را ختم کرد و به ریش باریکش دست کشید. مانیز چنین کردیم . . ."

(آیا اگر آقای نجیب روشن در آن جا حضور می داشت چنان نمی کرد که ما کردیم؟ همچنان از این جناب این مسأله را نیز باید پرسید که مگر در آن شب و روز این آقای احمد شاه مسعود رسماً وزیر دفاع نبود؟ پس آمدن او به گارنیزیون کابل چه تعجبی دارد؟ و آیا مثلاً اگر آقای نجیب روشن و یا دوستان دیگرش در آن موقع قوماندان گارنیزیون کابل می بودند، به وزیر دفاع اجازه داخل شدن به گارنیزیون کابل را نمی دادند؟)

در سطور بعدی همان صفحه اردو و سیاست چنین می خوانیم:

" . . . عظیمی صاحب شما دیگه بسیار زحمت ها کشیدید، دیگه مه می فهمم که اگر شما و این برادرها نمی بودید، حکمتیار صاحب به منظور خود نایل می شد. در شهر کابل جوی های خون جاری می گردید و دیگه حکمتیار همه گی را قتل عام می کرد. مردم پایمال می شدند و وضع بسیار خراب می گردید. مه همراهی او گپ زده و برایش گفته بودم که مجبور هستم از مردم کابل، از جان، ناموس و مال آن ها دفاع کنم؛ اما او حرف های مرا قبول نکرد . . ."

این حرف ها را به خاطر آن باز نویسی کردم تا آقای روشن را متوجه بسازم که آیا این نکات را سال ها پیش در همان کتابی خوانده بود که برای دفاعش در آزادی قلم رنجه کرده بود؟ آیا این تصویری که اردو و سیاست از حادثه آن روز داده است از آن کلیپ صامت و بی صدا گویا تر نیست؟ آیا جناب شان حالا حالا ها پس از سال ها تفکر به این نتیجه رسیده اند که گارنیزیون کابل نمی بایست جلو تهاجم و یورش گلبدین حکمتیار را به شهر کابل می گرفت و جان و مال و ناموس مردم کابل از جمله خانواده عالیجناب را از پایمال شدن و تجاوز گلبدینی های تروریست نجات می بخشید؟ ببینید: از گفته های احمد شاه مسعود معلوم است که حکمتیار تصمیم قاطع داشته است تا با دهل و کرنا و زدن و بستن و کشتن - دست کم اعضای حزب و روشنفکران شهر کابل- به شهر داخل شده و ورود پیروزمندانه اش را با برپا کردن جشن خون حزبی ها و روشنفکران کشور اعلان کند. همچنان از حرف های وی این حقیقت نیز بیخی روشن است که تنها و تنها این گارنیزیون کابل بوده است که مانع ورود پیروزمندانه حکمتیار به شهر کابل گردیده است.

آری این چندمین شکست بزرگی است که آقای حکمتیار از نیروهای تحت فرماندهی این ناتوان می بیند. بار اول در تنگی و اخجان، بار دوم پس از دفاع قهرمانانه اردوی افغانستان در جنگ جلال آباد تحت فرماندهی ستر جنرال آصف دلاور و این بندهء خدا، بار سوم در کودتای نافرجام وی و شهناز تنی وزیر دفاع وقت و بار چهارم شکست مفتضحانه اش در هنگامی که نیروهایش توسط شخصیت ها و افراد نفوذی اش در درون حاکمیت از جمله برخی از سترجنرالان و جنرالان قوای مسلح حتا در ارگ جمهوری دخول کرده و به جز از گارنیزیون کابل هیچ نیروی مقاومت باقی نمانده بود. بنابر این برای من هیچ قابل تعجب نیست که حواریون حکمتیار در سایت های انترنتی و تلویزیون های مبتذل شان از آن کلیپ پیراهن عثمان درست کردند و چند تا ارازل و اوباش را وظیفه دادند تا "اشک تمساح" را بنویسد و با بازاری ترین فحش ها به آدرس این جانب، آب خنکی به آن جای شان بریزند که از غم رانده شدن حکمتیار این تروریست دست پرورده و نازدانه سازمان جهنمی آی.اس.آی، تا همین اکنون می سوزد، بل گلایه ام از تیراورانی است که مانند آقای روشن زبان به طعنه می گشایند و حقایق روشن تاریخ را مسخ می کنند. غافل از آن که به گفتهء شاملو: نیست از بدگویی نامهربانانم غمی / رفته مدت ها که من زین یاوه گویی ها کَرَم /

اما دروازه های کابل را چه کسانی به روی مجاهدین باز کردند؟

آقای روشن! دروازه های کابل از همان روزی به روی مخالفین دولت کابل گشوده شدند که یگانه تمویل کننده و حامی حزب و دولت افغانستان یعنی اتحاد شوروی وقت، مسأله افغانستان را زخم خونین اعلان کرد و برای کشیدن پایش از مرداب افغانستان با ابر قدرت دوم جهان معامله کرد. مخالفین دولت را به ماسکو

دعوت کرد، با آن‌ها مطایبه و مذاکره نمود و ایشان را به رسمیت شناخت. دروازه‌های کابل زمانی گشوده شدند که دیگر حتا یک مرمی و یک قطره پترول و دیزل به افغانستان فرستاده نشد. دروازه‌های کابل زمانی گشوده گردیدند که رهبر حزب و دولت از موضع ضعیف "مصالحه" را با دشمنی که دیگر تا دندان مسلح و تا ژرفای وجدان به پیروزی خویش باورمند شده بود، اعلان کرد. دروازه‌های کابل زمانی به روی مجاهدین گشوده شده بودند که سال‌ها پیش از سقوط حاکمیت، سه ماه کامل چوکی مقام وزارت دفاع افغانستان برای مرحوم احمد شاه مسعود پیشکش و خالی شده و جنرال رفیع مظلوم قربانی و در پست پاسیفی گمارده شده بود. دروازه‌های کابل زمانی به روی مخالفین دولت باز گردیدند که شخص اول حزب و دولت در تاریکی شب قصد ترک نمودن کشور را کرد و در آخرین تحلیل ناگزیری گشوده شدن این دروازه‌ها را از همان روزی باید جستجو کرد که شادروان تره‌کی با فرمان‌های شتاب‌آلودش و حفیظ‌الله امین خون‌آشام با اعمال و کردار فاشیستی‌اش سبب گردیدند تا مردم به کوه‌ها بالا شوند و برای بازگشت به سرزمین‌شان سلاح بگیرند و برای دفاع از عقیده و آرمان‌شان تا پای جان برزمند.

خوب دیگر، بیشتر از این چه بنویسم. این حرمت به قلم و پاس‌آشنایی‌ها بوده و هست که در تمام این سال‌ها مرا از نوشتن درباره‌ی دوستی که زمانی تصور می‌کردم با من و دوستان دیگر مان در سنگر حقیقت قلم و قدم می‌زند، باز داشته است و لحن این نیشته هم به پاس همان دوستی‌های دیرین تلخ نیست و کوشش شده است تا ملایم‌ترین واژه‌ها برای بیان مقصود به کار روند. مثلاً به عوض "ناسپاس" واژه "مطلب آشنا" و قس علی‌هذا. این را هم باید بگویم که گهگاهی در زنده‌گی چنان اتفاق می‌افتد که بدون آن که خودت بخواهی رفیقی، دوستی، آشنایی ناگهان در برابر چشمانت در مرداب دروغ‌گویی و اتهام‌زنی غرق می‌شود و به نظرت می‌رسد که او را برای همیشه از دست داده‌ای، در حالی که از لحاظ فزیک‌ی زنده و ممکن است بیشتر از تو عمر کند. بگذار این آقا سال‌ها و سال‌ها زنده باشد و با دوستان تازه‌اش به ساختن و پخش چنین کلیپ‌هایی که ساخته‌ی مرداب افکارشان است، دل خوش کند؛ اما آیا مرداب می‌تواند چیز دیگری باشد جز محل تخم‌گذاری حشرات فساد؟** اگر این راه آقای روشن را به مشهور شدن و به نان و نوای بیشتر می‌رساند و از این انزوای سیاسی می‌رهاند، بگذار مؤفقیت نصیبش باد!

دیگر چه؟ دیگر این که: اول بنا نبود بسوزند عاشقان / آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد/

آری: شب کوتاه است و این قصه دراز. عجالتاً به گفته‌ی جلال آل احمد:
یا هو

* آقای روشن بارها با مباحثات فراوان درباره‌ی این نام‌های مستعار که از خودش بود، بامن سخن گفته است.
** مصرع‌ی است از آغاز فصل سرد، از فروغ فرخزاد که گفته بود.

چه می‌تواند باشد مرداب
چه می‌تواند باشد جز جای تخم‌ریزی حشرات فساد
افکار سرد خانه را جنازه‌های باد کرده رقم می‌زنند
نامرد در سیاهی
فقدان مردیش را پنهان کرده است و سوسک . . . آه
وقتی که سوسک سخن می‌گوید
چرا توقف کنم؟
فروغ فرخزاد

اما من با کسی که دیگر برآیم مرده است بعد از این چه حرفی می‌توانم داشت؟

نمونه هایی از نامه های اعظم رهنورد زریاب اندر باب نشریه آزادی و گرداننده آن آقای نجیب روشن:

مون پلیم ،

مغرب ۱۳۷۹

دوست گرامی ، استر جنرال عظیمی ، السلام علیکم !

امیدوارم خوب و سر حال باشید .

نامه تان را گزینتم و دو ستاره " آزادی " را نیز . شاکرم و ممنون . در این مدت ، " مناظره ها و محاوره ها " و " طامات تا به چند ... " را هم خواندم . در بسیاری از موارد ، جواب ها خوب و نر - به اصطلاح نظامی - هند جمله ها کاری افتاده اند و خوشتر .

این آقای نجیب روشن چیزهای تراژ و یاده بی نوشته است . انتظار دارید که به او چه جوابی بدهم ؟ جواب دادن به این خر عملیات و ترهات راهیج عقل سلیمی لازم نمی بیند ، از سویی دیگر ، کی من گفتم ، خوب بگذار کی هم او بگوید و دلش را خ کند ، مگر زمین به آسمان می خورد ؟

شماره دوم " مشعل " را نیز لطف کردند و فرستادند ، امیدوارم کارش بالا بگیرد ، هر چند فکر نمی کنم که این عملیات زرگرازه ، در این باختر زمین ، حاصلی چشمگیری به بار آورد . همان گونه که این کارها و کارنامه های - به اصطلاح فرهنگی - ما هم دود هوا شده است و السلام .

این لفر عبدالرحمان - هر کسی که می خواهد باشد - کارهای خوبی انجام داده است . حالا که نوشته های شما را چاپ می کند ، باید گفت که خانه اش آباد ، دیگر چه می خواهد ؟ ~~باید گفت که خانه اش آباد ، دیگر چه می خواهد ؟~~ و یا الله !

آن سؤالات علی - فلسفی لا جواب مانده اند ، بیچاره ها !
تو دمان باشید
رهنورد زریاب

« آزادی » انتشار دهید ، مسئولیت از نوشته ها به دوش
 نویسندگان بوده ، حرف سرمقاله بازتاب دیدگاه آزادی است .
 فکر نمی کنید که رد مقاله سیستانی با این ادعای « آزادی »
 تناقض دارد ؟ یعنی « غیر وابسته گی » ، « انتشار عقاید و نظریات »
 و « مسئولیت به دوش نویسنده گان » چه معنایی می تواند داشت ؟
 یک انتقاد دیگر می کنم و دو پیم را می بنده : « آزادی » هر دو
 یک بار چاپ می شود ، اگر هر ماه را سی روز به شمار آوریم ، می شود شصت
 روز ، این شماره آخر ۴۲ صفحه دو دو ، یعنی برای هر روز ۷۰ ۷۰
 صفحه (کمی بیشتر از نیم صفحه) می رسد . با این هم عنا های چاپ فراوان
 و « بر آزادی سخت دلزار هستند » به گونه مثال ، بنده می نویسم :
 « السلام علیکم » و آزادی چاپ می کند : « اسلام علیکم » (بنده
 گفته ام « سلامتی بر شما » و آزادی از زبان من می گوید « اسلام بر
شما » بنده که بر کسی اسلام عر منه نگر ده ام ، پس خواننده چیز نیم
 این سخن را حق دارد . دل بر بسی واد نویسنده (که این بنده مخ د ند
باشد) بداند ،
 می بیند که برخی از این عنا های سخت دلزار هستند ؟

خوب ، از این ها که بگذریم ، بنده ده دوازده روزی رفته بودم
 آلمان و در آن سینیا شهر کلن قلعه می هم کردم در باب دیوان فارسی
 استرnf خان همری (پسر خوشحال خان) ، چون تلیفون نسبت را ایگانی
 (رایگان به من) به دست آورده بودم ، از فرصت استفاده کردم و
 و به شما هم تلیفون زد م ، باز هم دیدن دوستان و همو طنان که از